



# تعامل حوزه علمیه با رشته‌های علوم انسانی



عبدالمجید مبلغی \*

نوشته‌ار پيش رو به ارائه نتايج پژوهشي با عنوان «تعامل حوزه علميه با رشته‌هاي علوم انساني» اختصاص دارد. هدف اين پژوهش فهم جوانب مختلف تعامل ميان دو ديسيپلين نظري مطرح در اين دو نهاد علمي (معارف ديني و علوم انساني) بوده است. اين هدف در سطوح تبارشناسي تاريخي، نگرش معرفت‌شناختي و ارائه خط‌مشي‌هاي منجر به تعامل طي اين پژوهش به بحث گذاشته شده است. آنچه اشاره مي‌شود، شرحي از درون‌مايه‌هاي اصلي و مباحث کليدي ارائه شده در اين پژوهش است.

معرفت‌شناسانه، به فهم دشواری‌ها و مشکلات نظری پیش روی تعامل و تنگناهای اندیشه‌ای مقابل آن نایل آمد. در این سطح راه‌حل پیشنهادی کتاب برای کاهش تنگناها و دشواری‌های معرفت‌شناختی در ایجاد تعامل میان نظام‌های آگاهی ناشی از علوم انسانی و معارف دینی مطرح می‌گردد؛ راه‌حلی که به باور نویسنده می‌تواند افقی از امکان‌مندی را پیش روی تعامل میان این دو اپیستمه بگشاید.

سوم، هدف پژوهش بر ارائه پیشنهادی متمرکز می‌شود که وجهه همت آن پیش‌برد خطوط گفتمانی بین‌ذهنیتی است؛ خطوطی که امید می‌رود مسیر تعامل را در صحنه عمل و جهان خارج از ذهن میسر سازد. مشخصاً این گفتمان حاوی خط‌مشی‌های فکری منجر به شناخت سطوح تعامل، نگرش‌های تمهیدگرانه برای تعامل و تأملات روش‌شناختی معطوف به این مهم است. به این ترتیب در این کتاب، ارائه درکی تاریخی و جامعه‌شناختی از ارتباط حوزه و علوم انسانی به بحث گذاشته می‌شود؛ سپس توضیح مشکلات نظری و معرفت‌شناختی پیش روی تعامل میان حوزه‌های علمیه و رشته‌های علوم انسانی مطالعه می‌گردد و نهایتاً راه‌ها و چندوچون گسترش تعاملی ثمربخش، پایدار و مؤثر میان این دو طرح می‌گردد. در تناسب با این هدف سه سطحی مباحث کتاب در سه فصل سامان می‌یابد. این فصول سه‌گانه، به ترتیبی که آمد، به ارائه مباحث در این سه

پژوهش «تعامل حوزه علمیه با رشته‌های علوم انسانی» به بررسی جوانب مختلف تعامل میان دو نهاد علمی حوزه و دانشگاه، و نظام‌های آگاهی پرورده درون هر یک، پرداخته است. این پژوهش کوشیده است، فراتر از نگرشی توصیفی به توضیح خط‌مشی‌های رویکردی علمی پردازد که، به بنابر ادعای کتاب ارائه‌دهنده این پژوهش،<sup>۱</sup> مستعد گشودن افق‌های جدیدی پیش روی تعامل میان معارف دینی و علوم انسانی است و به گام برداشتن در این مسیر مدد می‌رساند. باتوجه به دشواری مضمونی و فراخی گستره مطالعه‌ای از این دست، وجهه همت پژوهش بر آن قرار می‌گیرد تا، ذیل ارائه چارچوبی نظری، راهی به سمت این هدف چندلایه بگشاید. بر این اساس چارچوبی در کتاب پیشنهاد می‌شود که در آن تعامل میان رشته‌های علوم انسانی و معارف حوزوی و دینی در گرو مطالعه‌ای چندوجهی و چندسطحی تعریف می‌گردد. این ساختار مطالعاتی حاوی سه سطح است:

نخست، ذیل درکی نهادپژوهانه و جامعه‌شناسانه، تلاش می‌گردد تا درنگاهی تاریخی به تبارشناسی فعالیت‌های انجام‌شده در مسیر تعامل میان حوزه و دانشگاه، در دو دوران پیش و پس از انقلاب اسلامی، و پیامدهای این تلاش‌ها به شیوه‌ای تحلیلی شناسایی و مطالعه گردد.

دوم، پژوهش به این هدف می‌پردازد که چگونه می‌توان، بر اساس رویکردی

سطح اختصاص می‌یابد. ذیلاً به نتایج پژوهش در هر یک از این سه فصل می‌پردازیم.

● نگرش تاریخ پژوهانه و جامعه‌شناختی تعامل و بررسی پیامدهای آن

این سطح از پژوهش، حاوی تلاشی است برای شناسایی زمینه‌های تاریخی، امکانات نهادی و تلاش‌های فردمحور شکل‌گرفته در مسیر تعامل میان معارف حوزوی و علوم انسانی. جهت تعقیب این هدف، سه گام اصلی برداشته می‌شود: در گام نخست، تأسیس نهاد دانشگاه به‌مثابه بستر علوم انسانی به بحث گذاشته می‌شود و تلاش می‌گردد تا تبارهای رویکرد به علوم انسانی جدید، از دارالفنون تا دانشگاه تهران، مطالعه شود. در گام دوم، مجموعه‌ای از تلاش‌های فردمحور اندیشمندان در مسیر تعامل میان علوم انسانی و حوزه‌های

علمیه پیش از انقلاب اسلامی بررسی می‌شود. در گام سوم، رویکرد نهادمحور پس از انقلاب اسلامی مطالعه می‌شود

سه نسل از اندیشمندان پیش از انقلاب اسلامی به مبحث تعامل اندیشیدند و در این عرصه گام نهادند. نخست، دل مشغولان و افق‌گشایان نخستین تجدد که عمدتاً در فاصله زمانی میان تأسیس دارالفنون تا تأسیس دانشگاه تهران می‌زیستند. از آن‌ها در پژوهش ذیل عنوان «پیشگامان تجدد» یاد می‌گردد؛ دوم، نسلی از پیشگامان حوزوی در دانشگاه‌ها که عمدتاً از زمانه تأسیس دانشگاه تهران تا دهه‌های چهل و پنجاه هجری در صحنه حضور داشتند. از آن‌ها ذیل عنوان «نخستین آکادمیسین‌های حوزوی» یاد می‌گردد؛ سوم، رسالت‌گرایان تحول‌خواه حوزوی یادانگامی که در دو دهه منتهی به انقلاب اسلامی بروز و ظهور پیدا کردند. از آن‌ها ذیل عنوان «رسالت‌گرایان تحول‌خواه» یاد می‌گردد. هر سه نسل از اندیشمندان پیش از انقلاب، در سه رویکرد کمابیش متفاوت، بسی مثمر ثمر واقع شدند و سنت‌های فکری ارزشمندی را از رهگذر تلاش برای نیل به تعامل میان حوزه و دانشگاه شکل بخشیدند.

و کارکرد دانشگاه‌ها و پژوهشگاه‌های واسطه‌ای میان حوزه و دانشگاه مطالعه می‌گردد. برخی از نتایج پژوهش در فصل نخست را می‌توان از این قرار دانست:

از آن‌جا که تأسیس دانشگاه در ایران، برخلاف تجربه غربیان، نه در تداوم حوزه‌های علمیه که در توازی با آن انجام گرفت، از همان ابتدا مسئله شکاف و اختلاف را میان سنت‌های فکری حوزوی و علوم انسانی برجسته نمود و به دغدغه و گاه بستر دل‌مشغولی فکری بسیاری بدل شد.

تلاش‌های فردمحور پیش از انقلاب اسلامی پیامدهای جدی‌تر و بسامد فراگیرتری را در تعامل میان رشته‌های علوم انسانی و حوزه‌های علمیه، در قیاس با تلاش‌های بعدی، سبب شد و سنتی از تعامل یا

تلاش برای ایجاد ادبیات ضروری جهت تعامل را بنیاد نهاد. به‌صورت مشخص سه نسل از اندیشمندان پیش از انقلاب

دانشگاه به شیوه‌ای روشمند طرح کردند و زیربنای بخشی از علوم انسانی جدید را، در ارتباط با اندیشه قدیم و در التفات به اندیشه جدید، شکل بخشیدند. آثار این نسل تا به امروز کارکردی مرجع دارد و هم‌چنان در رشته‌های مختلف علوم انسانی محل مراجعه و منبع ایده‌پردازی‌هاست. متفکران نسل سوم نیز، دغدغه‌مندی رسالت‌گرایانه و شورانگیزی هدف‌جویانه را در رویکرد به معارف دینی و علوم انسانی گسترش دادند و کوشیدند فهمی انضمامی و معطوف به مشکلات و وقایع از تعامل میان این دو دیسپلین به‌دست دهند؛ فهمی آسیب‌شناسانه که ریشه‌های نظری آن به‌صورت هم‌زمان به دو سنت علوم انسانی و معارف دینی بازمی‌گشت.

پس از انقلاب اسلامی، در درون حوزه‌های علمیه تحولاتی رخ داد که رویکرد به مبحث تعامل را جدی و جان‌مایه‌دار کرد. این تحولات را ذیل بحث از قشریندی حوزه‌های علمیه پس از انقلاب اسلامی توضیح می‌دهد. کتاب مشخصاً به این موارد، و نقش آن‌ها در تعامل میان معارف دینی و علوم انسانی، می‌پردازد: ورود نسلی از جوانان پرسش‌گر در سال‌های نخستین پس از انقلاب به حوزه‌های علمیه، تحصیلات هم‌زمان بخشی از حوزویان در دانشگاه‌ها، سرریز

اسلامی به مبحث تعامل اندیشیدند و در این عرصه گام نهادند. نخست، دل‌مشغولان و افق‌گشایان نخستین تجدد که عمدتاً در فاصله زمانی میان تأسیس دارالفنون تا تأسیس دانشگاه تهران می‌زیستند. از آن‌ها در پژوهش ذیل عنوان «پیشگامان تجدد» یاد می‌گردد؛ دوم، نسلی از پیشگامان حوزوی در دانشگاه‌ها که عمدتاً از زمانه تأسیس دانشگاه تهران تا دهه‌های چهل و پنجاه هجری در صحنه حضور داشتند. از آن‌ها ذیل عنوان «نخستین آکادمیسین‌های حوزوی» یاد می‌گردد؛ سوم، رسالت‌گرایان تحول‌خواه حوزوی یا دانشگاهی که در دو دهه منتهی به انقلاب اسلامی بروز و ظهور پیدا کردند. از آن‌ها ذیل عنوان «رسالت‌گرایان تحول‌خواه» یاد می‌گردد. هر سه نسل از اندیشمندان پیش از انقلاب، در سه رویکرد کمابیش متفاوت، پسی‌مثمر ثمر واقع شدند و سنت‌های فکری ارزشمندی را از رهگذر تلاش برای نیل به تعامل میان حوزه و دانشگاه شکل بخشیدند. اندیشمندان نسل نخست، نخستین تعامل میان میراث حوزوی و دانشگاهی را شکل بخشیدند و درکی عالمانه و افق‌گشایانه را در ارتباط با نسبت مباحث دینی و علوم جدید ارائه دادند. دانشمندان نسل دوم، معارف دینی و اندیشه‌های فکری حوزوی را در

پرسش‌ها و نیازهای انقلاب اسلامی به حوزه‌های علمیه و شکل‌گیری ژانر نسبتاً جدیدی از فعالیت حوزوی در قالب پژوهش‌گری که هم ریشه در سنت‌های پژوهشی و مطالعاتی دیرپای حوزوی دارد و هم از روش‌شناسایی‌ها و آگاهی‌های علوم انسانی جدید عمیقاً تأثیر پذیرفته است. توضیح قشریندی

جدید حوزه، که پس از پیروزی انقلاب اسلامی شکل گرفت و بررسی نسبت آن با مبحث تعامل از جمله دیگر مباحث در این بخش از فصل نخست کتاب است.

کتاب طی مباحث این بخش از فصل نخست توضیح می‌دهد که مهم‌ترین تحول در مسیر تعامل میان حوزه‌های علمیه و رشته‌های علوم انسانی پس از انقلاب اسلامی ذیل ایده و آرزوی از پیش معطل مانده رویکرد نهادمحور به همکاری و هم‌فکری حوزه و دانشگاه

در سطوح مختلف تعقیب شد و براین اساس به تدریج مجموعه‌ای از نهادهای حوزوی با برخی کارکردهای دانشگاهی یا نهادهای

برخی کارکردهای حوزوی یا نهادهای واسطه‌ای میان این دو شکل گرفت و سامان یافت. حاصل تلاش‌های این نهادهای مختلف، که برخی کارکرد آموزشی و برخی کارکرد پژوهشی داشتند، گسترش دغدغه تعامل میان حوزه و دانشگاه و بسط برخی زمینه‌های ارزشمند علمی بود. مشخصاً طرح ایده

دین‌پژوهی، هرچند همراه با نارسایی‌هایی در حوزه مباحث تئوریک، از جمله این دستاوردها بود. در عین حال این مراکز در پیشبرد این ایده چندان که انتظار می‌رفت موفق و کامیاب ظاهر نگردیدند. برخی زمینه‌های منجر به این وضعیت طی فصل نخست پژوهش به بحث گذاشته می‌شود.

نگرش معرفت‌شناسانه به دشواری‌های پیش روی تعامل: هدف از این سطح از پژوهش، که در فصل دوم کتاب مباحث مرتبط با آن ارائه می‌شود، شناسایی

تنگناها و امکانات معرفت‌شناختی پیش روی تعامل میان علوم انسانی و مطالعات و معارف دینی از یک سوی و ارائه پیشنهادی برای عبور از این

به تدریج مجموعه‌ای از نهادهای حوزوی با برخی کارکردهای دانشگاهی یا نهادهای دانشگاهی با برخی کارکردهای حوزوی یا نهادهای واسطه‌ای میان این دو شکل گرفت و سامان یافت. حاصل تلاش‌های این نهادهای مختلف، که برخی کارکرد آموزشی و برخی کارکرد پژوهشی داشتند، گسترش دغدغه تعامل میان حوزه و دانشگاه و بسط برخی زمینه‌های ارزشمند علمی بود. مشخصاً طرح ایده دین‌پژوهی، هرچند همراه با نارسایی‌هایی در حوزه مباحث تئوریک، از جمله این دستاوردها بود.

● علوم انسانی به‌مثابه  
اپیستمه‌ای مدرن و عقل‌نگر  
و معارف حوزوی به‌مثابه  
اپیستمه‌ای کلاسیک و دینی  
به‌راحتی و بی‌دغدغه راه  
به‌گفت‌وگو نمی‌برند؛ چه  
آن‌که در سطوح مختلف  
معرفت‌شناختی با یک‌دیگر  
تفاوت‌هایی دارند. همین  
دشواری‌ها سبب شده است که  
تلاش‌ها در مسیر تعامل میان  
علوم انسانی و معارف حوزوی  
در عرصه‌های معرفت‌شناختی  
چندان به فرجام نرسد و  
چه‌بسا در بسیاری از مواقع  
دستاوردها مؤثری به‌بارنشانند.

● علوم انسانی) در جریان پژوهش‌های  
مرتبط با آن‌ها نیز می‌گردد. برخی از  
نتایج پژوهش در فصل دوم از این قرار  
است:

علوم انسانی به‌مثابه اپیستمه‌ای مدرن و  
عقل‌نگر و معارف حوزوی به‌مثابه اپیستمه‌ای  
کلاسیک و دینی به‌راحتی و بی‌دغدغه راه  
به‌گفت‌وگو نمی‌برند؛ چه آن‌که در سطوح  
مختلف معرفت‌شناختی با یک‌دیگر  
تفاوت‌هایی دارند. همین دشواری‌ها سبب  
شده است که تلاش‌ها در مسیر تعامل میان  
علوم انسانی و معارف حوزوی در عرصه‌های  
معرفت‌شناختی چندان به فرجام نرسد و  
چه‌بسا در بسیاری از مواقع دستاورد مؤثری  
به بار نشانند.

تنگناها و ارتقا مراتب تعامل میان این  
دو از منظری معرفت‌شناسانه از سوی  
دیگر است. براین اساس بخش اول این  
فصل به زمینه‌شناسی این دو عرصه  
و ظرفیت‌شناسی تعامل میان آن‌ها  
می‌پردازد. شناسایی دو مفهوم خدا  
و علم به‌مثابه بنیاد دیسیپلین‌های  
معارف دینی و علوم انسانی دستاورد  
این بخش از فصل دوم کتاب است. در  
بخش‌های دوم و سوم این فصل، این دو  
مفهوم از منظری معرفت‌شناسانه و ذیل  
رویکردی تطبیقی و مقایسه‌ای در معارف  
دینی و علوم انسانی به بحث گذاشته  
می‌شود و تلاش می‌گردد تا درکی از  
حدود و ثغور معرفتی آن‌ها، در ارجاع  
به این دو دیسیپلین حاصل آید. در  
بخش چهارم نظام‌های آگاهی‌ناشی از  
این دو دیسیپلین به شیوه‌ای تطبیقی  
و مقایسه‌ای مطرح می‌شود و تلاش  
می‌گردد تا چگونگی بروز و ظهور آگاهی  
در هریک از این دو دیسیپلین، با توجه به  
مصدریت خدا و علم در هریک مشخص  
شود. بخش پنجم حاوی پیشنهاد این  
فصل از کتاب برای رویکرد تعاملی  
میان این دو حوزه است؛ پیشنهادی که  
بر اساس آن مراجعه ما به دو مفهوم  
خدا و علم در جریان مطالعات نه‌تنها  
دچار تهافت معرفت‌شناختی نمی‌شود،  
بلکه زمینه‌ساز بهره‌گیری از استعداد  
این دو حوزه آگاهی (معارف دینی و



به‌مثابه پدیداری شناسایی شده است که باید راهی به کشف رازواره‌های آن گشود و چندچون پدیداری، اثرگذاری، بسطیابی و نقش آفرینی‌اش را پژوهید؛ درحالی‌که مطالعات دینی، همچون کلام و فقه اسلامی، با دین‌مداری و دینی‌اندیشه پیوسته است و نگرش وحیانی در آن مرکزیت دارد. براین اساس اگر در اپیستمه نخست شناسایی معنای یک حدیث بر عهده دانش‌هایی نظیر تاریخ، متن‌پژوهی انتقادی و هرمنوتیک گذاشته می‌شود، در اپیستمه دوم هدفی از این دست را در دل دانشی همچون فقه و ذیل بهره‌گیری فقه از دانش‌های پشتیبان آن نظیر اصول فقه و رجال به فرجام می‌رسانند.

تفاوت در نظام‌های آگاهی دینی و عرفی نشان‌دهنده امکانی برای هم‌فکری و هم‌اندیشی است؛ این تفاوت تابعی از تاریخ متفاوت آگاهی در این دو است و از این رو، حاوی توانی نهفته برای گسترش مکالمه علمی انتقادی نیز میان این دو است. این ساده‌اندیشانه است اگر گمان بریم نظام‌های آگاهی، موقعیت‌های بسته و پایان‌یافته‌ای‌اند. این نظام‌ها، هم‌چنان که تاریخ در بهره‌گیری نهضت ترجمه اسلامی از میراث یونانی و همان‌گونه که بهره‌برداری جریان اصلاح دینی غربی از میراث عهد میانه اسلامی نشان داده

روی‌کرد به مفهوم خدا در معارف دینی و علوم انسانی نشان‌دهنده تفاوت معرفت‌شناختی میان این دو اپیستمه است. در دومی انسان (و نه خدا) به‌مثابه سوژه فعال و شناسا، جهان را تدبیر می‌کند و در اولی خداوند، که آدمی تحت قدرت لایزال او می‌زید، مدبرالامور است. چنین تفاوتی را می‌توان در مراجعه به آثار دکارت و کانت از یک سوی و فیلسوفان بزرگ اسلامی از سوی دیگر نشان داد؛ هم‌چنان که بررسی معرفت‌شناختی مفهوم علم نیز نشان می‌دهد که رویکرد علوم انسانی و معارف دینی به این مفهوم متفاوت است. علم برای علوم انسانی، برخلاف خداوند که در کانون معارف دینی جای می‌گیرد، نقطه کانونی است.

تفاوت در نگرش به خدا و علم در معارف دینی و علوم انسانی به ایجاد نظام‌های آگاهی کمابیش متفاوتی انجامیده است. نظام آگاهی علوم انسانی مبتنی بر توضیح جهان بیرون به‌مثابه امری مستقل و شناسایی‌پذیر است؛ درحالی‌که معارف حوزوی از آگاهی مبتنی بر متن وحیانی و چندوچون راه‌بردن به معنای نهفته در آن سخن می‌گوید. از این رو، در دانش الهیات، که عمدتاً نشان‌دهنده رویکردی از جنس علوم انسانی به مطالعات دینی است، دین‌ورزی و دینی‌اندیشی

نحوهٔ مراجعهٔ ما به دو مفهوم کانونی خدا و علم ذیل پژوهش‌های مرتبط با علوم انسانی و معارف دینی است.

پیشنهاد کتاب برای گسترش امکان گفت‌وگوی معرفت‌شناختی میان دو حوزهٔ علوم انسانی و معارف دینی حایز نگرشی دو سطحی است که بر اساس آن اولاً، در جریان مطالعه لازم است بخش‌های غیرعبادی حوزهٔ پژوهش (یا بخش‌هایی عبادی که به دلیلی معتبر مطالعهٔ آن‌ها به‌مثابه پدیدار و نه موقعیتی عبادی لحاظ شده است) را بر اساس مراجعه به معنای علم در علوم انسانی به بحث گذاشت. ثانیاً، بخش‌های عبادی یا حائز مراتبی از ارتباط با مباحث عبادی (همچون طرح در سیاق هدفی عبادی) را باید در مراجعه به معنایی از خداوند پژوهید که در معارف دینی بسط یافته است. وجههٔ همت بخش‌هایی از فصل دوم توضیح شقوق و سطوح مختلف امکان‌مندی این مسئله، تمهید بستری نظری برای دفاع از آن به‌مثابه طرح‌واره‌ای مؤثر در تعامل نظام‌مند میان مطالعات و معارف دینی و علوم انسانی و تشریح ضوابط و روش‌های منجر به تحقق‌پذیری آن است. هم‌چنین این مهم در پایان فصل دوم در قالب مثالی مشخص اعمال و عرضه می‌شود و به صورت تطبیقی به بحث گذاشته می‌شود.

است، میل به هم‌فکری و هم‌اندیشی دارند و اصولاً ارتقای مراتب آگاهی در آن‌ها تابعی از گسترش امکان‌های انتقادی در مواجههٔ آن‌ها با یک‌دیگر است. رویکرد باورمند به عدم امکان تعامل میان این دو گویای نوعی تقلیل‌گرایی سیستماتیک است که نه تاریخ از آن حمایت می‌کند و نه مراجعه به زمینه‌های دانش‌ورزی در این دو اپیستمه مؤید آن در حوزه‌های مختلف دانش‌ورزی است. چنین رویکردی، که به اقتضای معرفت‌شناسانه بودن تفاوت‌ها، راه گفت‌وگو را بسته می‌بیند قابلیت بسط و نقل آگاهی از حوزه‌ای به حوزهٔ دیگر را دست‌کم می‌گیرد و از دانش‌ای بسا بتوان گفت، عمدتاً به‌مثابه منطقی در مسیر توجیه هویت یا موقعیتی ویژه و نه امکانی برای ارتقا مراتب فهم، آن‌گونه که از آن انتظار می‌رود، یاد می‌کند. با لحاظ این زمینه، کتاب به طرح پیشنهادی معرفت‌شناختی جهت گسترش این مکالمه و ایجاد فضایی برای تعامل میان این دو اپیستمه می‌پردازد. این پیشنهاد حاوی راهکاری است که امید می‌رود امکان تعامل میان این دو عرصه را از منظری معرفت‌شناختی گسترش دهد. کارکرد این پیشنهاد معرفت‌شناختی، در فرض کامیابی، عبور از تنگنای نظری تعامل با توجه به



ایجاد بینادذهنیت ضروری و درک گفتمانی لازم برای گسترش تعامل: این سطح از مطالعه، که در فصل سوم پژوهش ارائه می‌شود، همچون واپسین بخش از فصل دوم جنبه‌ای تجویزگرانه دارد و طی آن تلاش می‌گردد راهی مشخص شود که به گشایش در مسیر ارتقا مراتب آگاهی در ساحت مشترک میان علوم انسانی و معارف دینی بینجامد. هدف از دستیابی به این سطح از آگاهی، تمهید شرایطی است که به گسترش دین پژوهی به مثابه دیسیپلین منجر به تعامل میان معارف دینی و علوم انسانی منجر شود. این سطح از مطالعه در قالب چهار گام ارائه می‌شود: در گام نخست، مفهوم دین پژوهی به شیوه‌ای اجمالی به بحث گذاشته می‌شود. سپس در گام دوم، به چند و چون بازخوانی معارف حوزوی و علوم انسانی پرداخته می‌شود. در گام سوم، فراتر از بازخوانی، پرسش از نحوه بازآفرینی معارف حوزوی و علوم انسانی پیش کشیده می‌شود. در نهایت در گام چهارم، نحوه نوآوری در دین پژوهی به مثابه بستر بارور تعامل میان حوزه و دانشگاه مطالعه می‌گردید.

### پی‌نوشت:

- \* عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.  
 ۱. عبدالمجید مبلغی، تعامل حوزه علمیه با رشته‌های علوم انسانی، تهران: انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۹.

